

متهم با ۱۷ بار سابقه زندان: بدشانسم!

مجرم سابقه‌دار که ۱۷ بار زندان را تجربه کرده و تحت تعقیب پلیس بود، وقتی با یک طلافروش طرح دوستی ریخت تا دست به سرقت از طلافروشی او بزند، در لحظه آخر نقشه‌اش ناکام ماند.

به گزارش سایت خبری پرسون، یکی از سرنشینان پژو که ماسک به صورت، عینک به چشم و اسلحه‌ای در دست داشت با دیدن طلافروش پیاده شد و با نشان دادن حکمی خود را مأمور پلیس معرفی کرد و از مرد طلافروش خواست تا سوار خودروی پژو ۴۰۵ شود و به اداره آگاهی بروند.

او همزمان دستبندی به دستان مرد طلافروش زد و به او گفت که، چون مشکوک به فروش طلاهای قاچاق و تقلبی است باید حدود ۲ کیلو طلا با خودش به اداره آگاهی بیاورد تا در آنجا طلاهای مغازه‌اش بررسی شوند.

مرد طلافروش به مردان پژوسوار مشکوک نشد و گمان کرد که آن‌ها پلیس واقعی هستند. برای همین به سمت مغازه بازگشت تا مقداری طلا از داخل ویتترین بردارد که همزمان برادر کوچک‌ترش را دید.

برادرش میثم در همان محدوده مغازه طلافروشی داشت و او هم مغازه‌اش را تعطیل کرده و در راه رفتن به خانه بود، اما در بین راه یادش آمده بود که چیزی جا گذاشته و برای همین مجدداً به مغازه برگشته بود. در همان لحظه بود که میثم برادرش را دستبند به دست کنار مردی ناشناس دید و به سمت آن‌ها رفت تا ببیند ماجرا از چه قرار است.

وقتی میثم رسید، مردی که مدعی بود مأمور است دستپاچه شد و قصد داشت با عجله طلافروش را سوار بر خودرو کرده و آنجا را ترک کنند. میثم از آن‌ها پرسید که ماجرا چیست و وقتی توضیحات برادرش را شنید به ماجرا مشکوک شد.

با دقت به چهره مردی که می‌گفت مأمور است و ماسک و عینک به صورت داشت خیره شد و ناگهان او را شناخت. وی سجاد نام داشت و میثم مدتی قبل با او وارد یک معامله کاری شده بود.

او که مطمئن شده بود کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است اجازه نداد که سجاد برادرش را با خودش ببرد و با داد و فریاد از مردم کمک خواست. همین موجب شد ۳ سرنشین دیگر پژو ۴۰۵ فرار کنند، اما سجاد با کمک مردم دستگیر شد.

همزمان مأموران گشت پلیس نیز رسیدند و سجاد را که اسلحه و چاقو به دست داشت، بازداشت کردند. او پس از انتقال به اداره پلیس اعتراف کرد که در پوشش مأمور و جعل یک حکم مأموریت قصد داشته مرد طلافروش را ربوده و پس از آن به مغازه‌اش دستبرد بزند.

به گفته سرهنگ جلیل موقوفه‌ای، رئیس پلیس پیشگیری تهران، در بررسی‌های اولیه یک قبضه کلت کمری به همراه ۶ عدد فشنگ جنگی و یک قبضه سلاح سرد از متهم کشف شده و بررسی‌ها نشان می‌دهد این متهم ۳۱ ساله دارای ۱۷ سابقه کیفری سرقت مسلحانه، حمل مواد و درگیری است و تحقیقات برای دستگیری ۳ متهم فراری دیگر ادامه دارد.

بدشانسی آوردم

سجاد که نقشه‌اش برای سرقت طلاهای مرد طلافروش ناکام ماند، یک مجرم سابقه‌دار است که پیش از دستگیری به اتهام درگیری تحت تعقیب پلیس یکی از شهرهای جنوبی کشور بوده است.

گفتگو با او را بخوانید.

طلافروش را از قبل می‌شناختی؟

هم او و هم برادرش را می‌شناختم. مدتی قبل با برادرش به نام میثم طرح دوستی ریختم و معامله‌ای هم انجام دادم تا اطلاعات برادر بزرگ‌تر را به دست آورم و از او سرقت کنم.

برادر بزرگ‌تر، تو را نمی‌شناخت؟

نه او اصلاً مرا ندیده بود. رابطه کاری و آشنایی من با میثم برادر کوچک‌تر بود. در جریان رفت‌وآمد به مغازه میثم بود که متوجه شدم آن‌ها وضع مالی خیلی خوبی دارند. به همین دلیل صبر کردم تا در فرصتی مناسب نقشه سرقت از طلافروشی را اجرا کنم. اما می‌خواستم نقشه‌ای متفاوت بکشم، یعنی

نمی‌خواستم مسلحانه از آنجا سرقت کنم. برای همین از چند روز قبل تجهیزات پلیسی تهیه کردم و به‌عنوان مأمور به سراغ برادر بزرگ‌تر رفتم.

البته قبل از اجرای نقشه، به مقابل مغازه میثم برادر کوچک‌تر رفتم و متوجه شدم که او مغازه‌اش را تعطیل کرده و رفته است. بعد از آن حکم جعلی که از قبل تهیه کرده بودم را به برادر بزرگ‌تر نشان دادم و به دروغ گفتم گزارش تخلف اعلام شده است.

به این بهانه از او خواستم که ۲ کیلو طلا همراه خودش به اداره پلیس بیاورد و قصدم این بود به محض اینکه طلاها را به من داد فوراً سوار ماشین شده و با همدستانم فرار کنم و نمی‌خواستم اتهام گروگانگیری در پرونده‌ام ثبت کنم، اما از بخت بد من همان لحظه میثم برادر کوچک‌تر رسید و مرا شناخت. من همیشه در زندگی بدشانسی می‌آورم.

به چه اتهامی تحت تعقیب پلیس بودی؟

به خاطر یک درگیری در یکی از شهرهای جنوبی کشور تحت تعقیب پلیس بودم که از مدت‌ها قبل به پایتخت فرار کردم تا نقشه دستبرد به طلافروشی را اجرا کنم، اما نشد، خودم گیر افتادم و همدستانم فراری شدند.

با همدستانت چطور آشنا شدی؟

من یک مجرم سابقه‌دارم که بارها به زندان رفته‌ام؛ پیدا کردن چند نفر که با من همکاری کنند برایم کاری ندارد. همدستانم را استخدام کردم که سیاهی لشکر باشند. به آن‌ها گفتم از مرد طلافروش پول طلب دارم و از آن‌ها خواستم با من باشند که پولم را زنده کنم و دستمزدشان را بدهم. آن‌ها هم قبول کردند. برای همین بود که وقتی گیر افتادم، همه آن‌ها فرار کردند.